



جمعه‌ی سیاه

فاجعه‌ی ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

دکتر مظاهر مصفا
استاد دانشگاه تهران

رفتم از دست یا محمد (ص)
پشتم بشکست یا محمد (ص)
بیداد از حد گذشت یا رب
ایران ویرانه گشت یارب
بیداد از حد گذشت یا حق
باطل بنگر چه کرد با حق
گرگ از گله یک شکار گیرد
این‌جا هر دم هزار گیرد
دشمن با دشمن این نکردست
غیر از اهریمن این نکردست
یارب ما را حمایتی کن
تسکینی ده عنایتی کن

ما خود همگی گناه‌کاریم
بر یک‌دیگر گنه شماریم
هر کس به قیاس قدرت خویش
رفتیم به راه بد کم و بیش
خفتیم به ناز و نعمت آرام
بودیم به مال و جاه پدرام
دیوانه شدیم و تاخت کردیم
یک دست نبرده باخت کردیم
ماندیم اسیر قید قواد
خوردیم فریب شید شیاد
یک‌سان دیدیم دوغ و دوشاب
خرمهره‌ی سبز و در خوشاب
کردیم و به‌جز خطا نکردیم
از کار خطا حیا نکردیم
با حیلت خاستیم و خفتیم
بسیار به هم دروغ گفتیم
بی‌دینی بی‌حساب کردیم
از تقوا اجتناب کردیم
هر کس کمری به ظلم بستیم
هر یک دل خسته‌ی شکستیم
بیعت کردیم با مصدق
یا مرگ زدیم یا مصدق

از خون زنان مردک‌ردار
شد مزرع ارغوان نمودار
عاشورایی شکفت هر دم
شد هر جا کربلای پُرم
کشتند و چه بی‌حساب کشتند
بی‌موجب و ناصواب کشتند
زین واقعه گشت نسر واقع
طایر سوی خون خلق و طامع
شد دامن آسمان پُر از خون
ایران نه که شد جهان پُر از خون

از بس بر خاک سرو افتاد
بر سرو تذرو کرد فریاد
در باغ وطن نماند سروی
شد نوحه‌سرای هر تذروی
قمری ز ترانه نای بریست
بلبل به عزای باغ بنشست
از قهقهه کبک شد، فغان گفت
توتی از ظلم الامان گفت
خون کرد تراز جامه‌ی سبز
وز شکوه سیاه، نامه‌ی سبز
گریان شد و با دهان خون‌بار
گفت این خونین سخن به تکرار
کی جمعه‌ی خون‌فشان سیاه است
بر سرخی جمعه خون گواه است

هدهد افسر ز سر برافگند
سرسبز سیاه بر سر افگند
خون ریخت ز نای مرغ یا حق
یاهو غم خلق گفت با حق
برخاست ز خون خفته شیران
این طرفه شعار خلق ایران
خون آب درخت انقلاب است
بی‌خون می انقلاب آب است...

از بس که ز غم گریستم من
غم ماند به‌جای و نیستم من

بر لاله شنیده‌ایم ژاله
بر ژاله ندیده‌ام لاله
بر ژاله بین کنون که یک دشت
لاله بدمید و خون‌فشان گشت
در ژاله نگر که یک بیابان
شد لاله‌ی پُر ز خون نمایان

بسیار ز جوی خون شنیدم
چندین نشنیدم و ندیدم
در مدرسه، در گذر، به محراب
از خون‌ها شد روانه سیلاب
سیلاب نه بحر بی‌کرانه است
از دنیایی ستم نشانه است

سالی دو بهار کس ندیده
نه دیده کسی و نه شنیده
از شهریور ز بس که گل خاست
پاییز بهار دیگر آراست
از کشتن خلق محشری شد
پاییز بهار دیگری شد

هامون هامون شکفته شد گل
صحرا صحرا دمید سنبل
در هامون شد غدیر پُر خون
بر گردون قلب شیر پُر خون
خون در دل راه شیری افتاد
خونین شد راه شیر فرهاد

هر لحظه‌ی از دم شهیدان
سد لاله دمید و گشت تابان
بسیار جوان و کودک و پیر
در این صحرا شدند نخجیر
کشتند زنان و کودکان را
هم پیر شکسته هم جوان را

دیوار ز پنجه‌های پُر خون
بر نقش و نگار شدچو گردون

شمشیر من

سیمین بهبهانی

شمشیر خویشتن بر دیوار
آویختن نمی‌خواهم!
با خواب ناز، جز در گور،
آمیختن نمی‌خواهم.

شمشیر من همین شعر است
پُرکارتر ز هر شمشیر؛
با این سلاح شیرین‌کار،
خون ریختن نمی‌خواهم.

جز حق نمی‌توانم گفت؛
گر سر بُریدم باید،
سر پیش می‌نهم
وز مرگ
بگریختن نمی‌خواهم.

ای مرد! من ز منم: انسان؛
بر تارکم، به کین تیزی
گر تاج خار نگذاری،
گل بیختن نمی‌خواهم.

با هفت رنگ ابریشم
از عشق شال می‌بافم،
وین رشته‌های رنگین را
بگسیختن نمی‌خواهم.

هر لحظه آتشی در شهر
افروختن نمی‌یارم
هر روز فتنه‌یی در دهر
انگیختن نمی‌خواهم.

ای زن ستیز خون‌آشام،
جنگ و جنون و جهلت بس!
این جمله گر تو می‌خواهی،
هیئات! من نمی‌خواهم...

مظلومان را شکنجه کردند
تا در همه کار پنجه کردند
آمد هر جا ستم‌گری بود
بر بنیاد ستم برافزود
بسیار خمید و چاکری کرد
تا بر سر خلق سروری کرد
شد فربه ظلم و معدلت کاست
از هر جا بوی ظلم برخاست
هر جا مردی قدی علم کرد
پشتش را تیر ظلم خم کرد
فرزانه‌یی ار نصیحتی گفت
رندی با او فضاحتی گفت
زندان‌ها پُر شد از جوانان
دژخیم شدند پاسبانان
زندانی را شکنجه کردند
زین زشتی، خلق رنجه کردند
ایران را ظلم‌گاه کردند
خلق ایران تباه کردند
جز در پی زور و زر نبودند
آگاه از این خطر نبودند
ناگاه زبانه زد شراری
پیدا شد تیره روزگاری
بیداد و فساد فتنه آراست
فریاد از هر کرانه برخاست
انباشته شد ز خلق زندان
برخواست فغان خلق ایران
دود دل خلق آتش افروخت
در آتش ظلم خشک و تر سوخت...



یا مولا تو پناه ما باش
پیش حق عذرخواه ما باش
ای دست خدا ز دست رفتیم
لطفی کن ما ز دست رفتیم
بی‌پای شدیم دست ما گیر
گر بد کردیم عذر بپذیر
بر ما ستم به‌غایتی رفت
بیداد بی‌نهایتی رفت
ایران یک‌سر ولایت تست
این کشور در حمایت تست
ای شاه ولایت این ولایت
در سایه‌ی تست کن حمایت
مولای توایم خوب یا بد
مگذار ایران شکست یابد...

شهریور ۱۳۵۷

پیمان بستیم پیش رویش
پیمانه زدیم با عدویش
غارت کردیم خانه‌اش را
کردیم نهان نشانه‌اش را
با او از کرده روسیاهیم
تا با دگران چه کرد خواهیم...
آن را که به مدح لب گشادیم
ناگاه صلاهی مرگ دادیم
گفتیم ثنا ستم‌گران را
کردیم مدیح خودسران را
در فسق شدیم چابک و چست
فحشا و فساد از من و تست
خون خلقی به گردن ماست
سنگ ستم از فلاخن ماست
پاکیم ز عیب نی تو نی من
شرمنده‌ترم ز جملگی من
از بس کردیم زرق و تلبیس
کردیم سپید روی ابلیس
نامردم و بی‌وفا و پستیم
ایزد داند که از چه دستیم



از قاضی و از طبیب و استاد
کردیم به‌قدر وسع بیداد
بازرگانان ربا نخوردند؟
ارباب حرف ربا نکردند؟
دولت‌مردان گنه نکردند؟
هر کاری را تبه نکردند؟
غارت کردند و قتل و دزدی
دزدی سهل است زن به‌مزدی
بیداد به شیخ و شاب کردند
فریاد که بی‌حساب کردند
دادند هزار وعده‌ی پوچ
کردند ز خانه‌ی وفا کوچ
کردند لجاج و کینه‌توزی
مردم‌دزدی و خلق‌سوزی
خوردند وظیفه‌ی مسلمان
بودند یهود را به فرمان
خوردند خدای خلق را نان
بودند مطیع امر شیطان
با مردم مردمی نکردند
جز ماری و کژدمی نکردند
بر روی گره، گره فزودند
بودند همان خری که بودند